

سیاست زیست‌زدایی شده: از شرق تا غرب

تقدیر اقتصادی

وانگ هوی *



ترجمه‌ی ابوالفضل آهنگری



Illustration By Daniel Stolle - Economist

با وجود این که انقلاب فرهنگی نقش بسیار محوری در دوران پرتلاطم دهه‌ی ۱۹۶۰ داشت،^۱ مفسران و تحلیلگران چینی، به طرز عجیبی از بحث‌های بین‌المللی مرتبط با «دهه‌ی شصت»^۲ غایب بوده‌اند. به نظر من، این سکوت را نه تنها می‌توان رد و عدم همدلی با اندیشه‌ها و عملکردهای رادیکال انقلاب فرهنگی تعبیر کرد، بلکه حتی می‌توان آن را نفی کل «سده‌ی انقلابی» چین دانست - دوره‌ای که از انقلاب شین‌های^۳ در سال ۱۹۱۱، که به حکومت سلطنتی پایان داد، آغاز شده و تا حدود سال ۱۹۷۶ ادامه داشت. پیش‌درآمد این سده، دوره‌ای بود که با شکست ووشو^۴ یا اصلاحات صدروزه در سال ۱۸۹۸، که توسط امپراتور گوانگ‌شو^۵ و حامیان‌ش شکل گرفته بود، آغاز شد و تا خیزش ووه‌چانگ^۶ در سال ۱۹۱۱، که جرقه‌ی انقلاب جمهوری‌خواهی را زد، ادامه داشت؛ و پس‌درآمد آن، دهه‌ای بود که از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ تا سال ۱۹۸۹ را دربر می‌گرفت. در طول این سده، انقلاب‌های فرانسه و روسیه به عنوان مدل‌های مرکزی برای چین مطرح بودند و جهت‌گیری نسبت به این انقلاب‌ها خطوط اصلی تقسیمات سیاسی آن زمان را شکل می‌داد. جنبش فرهنگ نو^۷ در دوره‌ی می‌فورث^۸ (تقریباً بین سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۱)، که ارزش‌های کنفوسیوسی را رد و به جای آن فرهنگی جدید مبتنی بر اصول دموکراتیک و علمی غرب را تبلیغ می‌کرد، انقلاب فرانسه و ارزش‌های آزادی، برابری و برادری آن را تحسین می‌کرد؛ اما در عین حال همین اعضای نسل اول حزب کمونیست، انقلاب روسیه را به عنوان الگو برگزیده و ماهیت بورژوازی انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را نقد می‌کردند. با بحران سوسیالیسم و ظهور اصلاحات در دهه‌ی ۱۹۸۰، هاله‌ی تقدس انقلاب روسیه به مرور کاهش یافت و آرمان‌های انقلاب فرانسه دوباره مطرح شدند. اما با پایان کامل سده‌ی انقلابی چین، رادیکالیسم نهفته در هر دو تجربه‌ی فرانسه و روسیه به هدفی برای نقد تبدیل شد. بنابراین، انکار دهه‌ی شصت از سوی چینی‌ها [مفسران و تحلیلگران چینی]، یک حادثه‌ی تاریخی منفک و مجزا نیست، بلکه بخشی ارگانیک و جدایی‌ناپذیر از یک فرآیند مستمر و فراگیر «ضدانقلابی»^۹ است.

چرا امروزه موضوع «دهه‌ی شصت» بیشتر یک مسأله‌ی غربی به نظر می‌رسد تا آسیایی؟ ابتدا [باید به این نکته توجه داشت] که با وجود این که دهه‌ی شصت در غرب و آسیا به هم مرتبط بود، تفاوت‌های بسیار مهمی نیز میان آنان وجود داشت. در اروپا و

آمریکا، ظهور جنبش‌های اعتراضی دهه‌ی شصت به بازنگری در نهادهای سیاسی سرمایه‌داری و نقدی عمیق بر فرهنگ برآمده از آن منجر شد. دهه‌ی شصت در غرب، دولت پسا جنگ [جهانی دوم] را هدف گرفته بود و از سیاست‌های داخلی و خارجی آن را بی‌رحمانه انتقاد می‌کرد. در مقابل، در آسیای جنوب شرقی (به‌ویژه هندوچین^۱) و سایر مناطق، خیزش‌های دهه‌ی شصت به شکل مبارزات مسلحانه علیه سلطه‌ی امپریالیستی غرب و همچنین ستم و تبعیض اجتماعی نمود پیدا کرد. جنبش‌های سیاسی انقلابی تلاش می‌کردند تا [پدیده‌ی] دولت-ملت را متحول کرده و فضای حاکمیتی خود را برای توسعه‌ی اقتصادی و تحول اجتماعی ایجاد کنند. در فضای امروز، به نظر می‌رسد انقلاب‌های مسلحانه‌ی دهه‌ی شصت از حافظه و از اندیشه‌ها به کلی محو شده‌اند؛ در حالی که مسائل مربوط به نقد سرمایه‌داری همچنان پر قدرت و پابرجا باقی مانده است.

نکته‌ی دوم به خصوصیات خاص دهه‌ی شصت چین مربوط می‌شود. از دهه‌ی ۱۹۵۰، جمهوری خلق چین (PRC) به طور مداوم از جنبش‌های آزادی‌بخش جهان سوم و جنبش غیرمتمعه‌ها حمایت می‌کرد، تا جایی که با بزرگ‌ترین قدرت نظامی جهان، ایالات متحده، در کره و ویتنام درگیر شد. هنگامی که رادیکال‌های اروپایی در دهه‌ی شصت نقدی چپ‌گرایانه بر استالینیسم مطرح کردند، دریافتند که چین پیش‌تر تحلیلی عمیق و انتقادی از مواضع ایدئولوژیک و سیاست‌های رسمی شوروی ارائه کرده است. با این حال، در حالی که شکل کاملاً جدیدی از دولت-حزب در چین در حال تأسیس بود، فرسایش ناشی از سیاست‌زدایی [از سیاست] از همان ابتدا شروع به ظاهر شدن کرد. مهم‌ترین مظاهر این فرسایش شامل بوروکراتیزه شدن و مبارزات داخلی قدرت در درون دولت-حزب بود که به نوبه‌ی خود به سرکوب آزادی‌گفتمان منجر شد. با آغاز انقلاب فرهنگی، مائو و دیگران طیفی از تاکتیک‌ها را برای مقابله با مظاهر این فرسایش دنبال کردند، اما نتیجه‌ی نهایی همواره این بود که این مبارزات خود در دام همان فرآیندهایی - از جنگ‌های جناحی غیرسیاسی گرفته تا بوروکراتیزه شدن - افتادند که برای مقابله با آن‌ها طراحی شده بودند. و در نهایت، این تلاش‌ها به چیزی جز سرکوب سیاسی دوباره و پیچیده‌تر شدن و سخت‌تر شدن ساختار دولت-حزب منجر نشدند.

حتی پیش از سال ۱۹۷۶، دهه‌ی شصت در نظر بسیاری از چینی‌ها جذابیت خود را به دلیل مبارزات مداوم جناحی و سرکوب‌های سیاسی که در طول انقلاب فرهنگی رخ داد، از دست داده بود. پس از مرگ مائو و بازگشت دنگ شیائوپینگ و دیگران به قدرت، دولت چین از اواخر دهه‌ی هفتاد اقدام به «نفی کامل»^{۱۱} انقلاب فرهنگی کرد. این اقدام، به همراه احساسات تردید و ناامیدی عمومی، به تغییر بنیادی نگرش‌ها منجر شد که تا به امروز ادامه یافته است. در طول سی سال گذشته، چین از یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده به یک جامعه‌ی مبتنی بر بازار، از مرکز انقلاب جهانی به یک مرکز پررونق فعالیت‌های سرمایه‌داری، و از یک کشور ضدامپریالیستی جهان سوم به یکی از «شرکای استراتژیک» امپریالیسم تبدیل شده است. امروزه قدرتمندترین پاسخ به هرگونه تلاش برای تحلیل انتقادی مشکلات چین - بحران در جامعه‌ی کشاورزی، شکاف فزاینده بین مناطق روستایی و شهری، و فساد نهادینه شده - این است که: «پس می‌خواهید به روزهای انقلاب فرهنگی بازگردید؟» پایان یافتن [رد و عدم همدلی با] دهه‌ی شصت نتیجه‌ی این سیاست‌زدایی [از سیاست] است که فرآیند «نفی رادیکال» امکان هرگونه نقد واقعی سیاسی بر روندهای تاریخی کنونی را از میان برده است.

اهداف انقلابی

چگونه باید سیاسی‌سازی دوره‌ی اولیه‌ی پساجنگ را درک کنیم؟ نتیجه‌ی دو جنگ جهانی به فروپاشی نظام بین‌الدولی اروپامحور انجامید. با آغاز جنگ سرد، نظم جهانی بیش از همه توسط تقسیم خصمانه بین بلوک‌های ایالات متحده و شوروی تعریف شد. یکی از دستاوردهای شگرف دهه‌ی شصت شکستن این نظم دوقطبی بود. از کنفرانس باندونگ در سال ۱۹۵۵ تا پیروزی انقلاب ویتنام در سال ۱۹۷۵، جنبش‌های اجتماعی و مبارزات مسلحانه در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به شکل یک «فرآیند سیاسی‌سازی» درآمدند که باعث باز شدن فضایی [جدید] در نظم جنگ سرد شد. «نظریه‌ی سه جهان»^{۱۲} مائو پاسخی به این پیکربندی تاریخی جدید بود. با شکستن سلطه‌ی امپریالیسم غربی توسط جنبش‌های آزادی‌بخش ملی، و شکافی که در بلوک کمونیستی ضمن جدایی چین و شوروی پدیدار شد، فضایی برای بحث‌های جدید

درباره‌ی آینده‌ی سوسیالیسم ایجاد گردید. این مبارزات نظری و سیاسی چالش‌هایی را برای ساختار قدرت در درون اردوگاه سوسیالیستی که به‌مرور زمان سخت و انعطاف‌ناپذیر شده بودند، تحمیل کرد.^{۱۳}

درست است که این می‌تواند به‌عنوان تلاشی در جهت فرآیند سیاسی‌سازی در نظر گرفته شود. اما، دهه‌ی شصت چین همچنین شامل یک گرایش متناقض «سیاست‌زدا» نیز بود، زیرا مبارزات ضدبوروکراسی زیر سایه‌ی جنگ‌های جناحی و، از همه مهم‌تر، در خشونت‌ی که در پایان دهه‌ی شصت همراه آن‌ها شد، فرو رفت. الساندرو روسو،^{۱۴} جامعه‌شناس ایتالیایی، در مقاله‌ی مهم خود با عنوان «چگونه می‌توان انقلاب فرهنگی را ترجمه کرد؟»^{۱۵} استدلال می‌کند که این مبارزات خشونت‌آمیز جناحی بحرانی در فرهنگ سیاسی سال‌های اولیه‌ی انقلاب فرهنگی ایجاد کرد (دورانی که بر مباحثات آزاد و اشکال متنوع سازمان‌دهی متمرکز بود).^{۱۶} این بحران مسیری را برای بازگشت دولت-حزب هموار کرد. از این‌رو، مراحل پایانی انقلاب فرهنگی در چارچوب یک فرایند سیاسی‌زدایی [تعریف و] گسترش یافت.

تهی‌شدن دموکراسی غربی

تأملات الساندرو روسو در مورد انقلاب فرهنگی در چارچوب تحلیل او از افول نظام‌های دموکراتیک-پارلمانی غرب در طی سی سال گذشته قرار می‌گیرد. او استدلال می‌کند که ستون‌های اصلی این دموکراسی‌های پارلمانی، احزاب سیاسی بودند. یک نظام چندحزبی مستلزم آن است که هر حزب دارای ویژگی‌های نمایندگی خاص و ارزش‌های سیاسی مشخصی باشد که در چارچوب نهادی-پارلمانی برای آن‌ها علیه رقبای خود مبارزه کند. با این حال، هنگامی که ویژگی‌ها و ارزش‌های احزاب در چارچوب یک اجماع کلان‌اقتصادی گسترده به‌طور فزاینده‌ای مبهم می‌شوند، سیاست دموکراتیک واقعی ناپدید می‌شود. در چنین شرایطی، پارلمان از یک فضای عمومی به ابزاری برای تضمین ثبات ملی بدل می‌شود.

در مرکز بحران دموکراسی در جهان معاصر، مسأله‌ی افول حزب سیاسی قرار دارد. به عبارتی، ضمن تضعیف نظام حزبی، دولت-ملت‌ها سیاست‌زدایی می‌شوند. از این

منظر، به نظر می‌رسد یک ویژگی درونی مشترک بین نظام‌های تک‌حزبی و چندحزبی وجود دارد. در طول سی سال گذشته، با وجود تفاوت‌های ساختاری، درونی و تاریخی، هم چین و هم غرب گرفتار جریان سیاست‌زدایی شده‌اند. در چین معاصر، فضای بحث سیاسی تا حد زیادی از بین رفته است و حزب دیگر به‌عنوان یک سازمان با ارزش‌های سیاسی مشخص عمل نمی‌کند، بلکه به یک سازوکار قدرت^{۱۷} تبدیل شده است. حتی در درون حزب نیز بحث واقعی به‌سختی امکان‌پذیر است؛ اختلافات به‌عنوان تفاوت‌های فنی در مسیر مدرنیزاسیون مطرح می‌شوند و بنابراین تنها می‌توان آن‌ها را در درون ساختارهای قدرت [موجود] حل کرد. از اواسط دهه‌ی هفتاد، حزب کمونیست چین (CCP) هیچ بحث عمومی درباره‌ی ارزش‌ها یا استراتژی‌های سیاسی انجام ن داده است. با این حال، یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی تحولات انقلابی چین در قرن بیستم، ارتباط مداوم و نزدیک بین مباحث نظری و عمل سیاسی بوده است.

یکی از نمونه‌های کلیدی این فرآیند، ناپدید شدن مفهوم «مبارزه برسر خط‌مشی»^{۱۸} پس از انقلاب فرهنگی بود. اگرچه این اصطلاح توسط پیروزمندان درگیری‌های جناحی به کار گرفته شد، اما همچنین عنصری مرکزی از تاریخ حزب کمونیست چین (CCP) را نشان می‌داد: این که هر نبرد بزرگ سیاسی به‌طور جدایی‌ناپذیری با ملاحظات نظری جدی و مباحث سیاست‌گذاری مرتبط بوده است. از تحلیل‌های متضاد درباره‌ی شکست انقلابی پس از فاجعه‌ی سال ۱۹۲۷، زمانی که چیانگ کای‌شک^{۱۹} دستور پاک‌سازی گسترده و خشونت‌آمیز کمونیست‌ها از حزب ملی‌گرای کومین‌تانگ^{۲۰} را صادر کرد، تا اختلافات نظری اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ درباره‌ی ماهیت اجتماعی انقلاب چین؛ از بحث‌های پیرامون سیاست‌های ملی و بین‌المللی در دوره‌های «شوروی مداری»^{۲۱} (۱۹۳۱-۱۹۳۷) و یان‌آن^{۲۲} (۱۹۳۵-۱۹۴۷) تا مباحثات درباره‌ی مفهوم تضاد در دوران انقلاب فرهنگی، می‌توانیم مجموعه‌ای از تقسیم‌بندی‌های نظری مهم را ردیابی کنیم که از تحلیل‌های متفاوت شرایط اجتماعی پدید آمده و پیامدهای متفاوتی برای استراتژی حزب داشته‌اند. به نظر من، دقیقاً همین مبارزات نظری است که پویایی درونی یک حزب را حفظ می‌کند و تضمین می‌کند که به یک سازمان سیاسی سیاست‌زدایی شده بدل نشود. قرار دادن نظریه و عمل در

چارچوب «مبارزه برسر خط‌مشی» نیز همچنین به‌عنوان یک سازوکار اصلاحی عمل می‌کند و به حزب امکان می‌دهد تا اشتباهات خود را شناسایی و اصلاح کند. به دلیل نبود سازوکارهای کارآمد برای دموکراسی درون‌حزبی، این مباحثات و اختلافات اغلب تنها از طریق جنگ‌های جناحی به نوعی «حل‌وفصل» می‌رسیدند. پس از انقلاب فرهنگی، بسیاری از کسانی که در این فرآیند آسیب دیده بودند، ابتدا از مفهوم «مبارزه برسر خط‌مشی» متنفر شده و سپس آن را رد کردند. حتی هنگامی که در اواخر دهه‌ی هفتاد قدرت را دوباره به دست آوردند، تنها به سرکوب این نوع مباحثات به نام وحدت حزبی پرداختند، به‌جای آن‌که شرایطی را که ضمن آن «مبارزه برسر خط‌مشی» به بازی صرف قدرت تنزل پیدا کرده بود، تحلیل کنند [تا متعاقباً بتوانند صورت صحیح آن را احیا کنند]. این رویکرد نه‌تنها به سرکوب کامل حیات سیاسی حزب منجر شد، بلکه امکان برقراری رابطه‌ی میان حزب و دموکراسی را نیز از بین برد. در عوض، این وضعیت زمینه را برای «دولت‌محور شدن»^{۲۳} - یعنی سیاست‌زدایی - حزب فراهم کرد.

در دهه‌ی شصت، چین دستورکار نظری گسترده‌ای را توسعه داده بود که حول محور مسائلی مانند پویایی تاریخ، اقتصاد بازار، ابزار تولید، مبارزه‌ی طبقاتی، حقوق بورژوازی، ماهیت جامعه‌ی چین، و وضعیت انقلاب جهانی می‌چرخید. در مورد همه‌ی این مسائل، مباحثات داغی بین بلوک‌های مختلف سیاسی صورت می‌گرفت؛ ارتباط میان نظریه و فرهنگ سیاسی، مشخصه‌ی بارز این دوره بود. با بررسی مسیر پیشروی چین در این زمینه و عواقب آن، می‌توانیم ببینیم که فرآیند سیاست‌زدایی این کشور دو ویژگی کلیدی داشته است: نخست، «نظریه‌زدایی»^{۲۴} حوزه‌ی ایدئولوژیک؛ و دوم، تبدیل اصلاحات اقتصادی به تنها محور فعالیت حزب.

ویژگی اول، یعنی «نظریه‌زدایی» نقطه‌ی عطفی‌ست که در دهه‌ی هفتاد رخ داد، زمانی که پیوند متقابل میان نظریه و عمل جای خود را به مفهوم محتاطانه‌ی «عبور از رودخانه با لمس کردن سنگ‌ها»^{۲۵} داد. با این حال، به چند دلیل مفهوم «لمس کردن سنگ‌ها» به‌طور دقیق فرآیند اصلاحات را توصیف نمی‌کند. اولاً، در اواسط دهه‌ی هفتاد، حزب کمونیست چین به مباحثات نظری به‌روز و زنده درباره‌ی بازار، جبران نیروی کار، حقوق مدنی و امثالهم پرداخت و بدین ترتیب به بسیاری از مسائل اساسی

پیش روی کشور سروسامان داد. بدون در نظر گرفتن این مباحثات، تصور چگونگی شکل‌گیری مسیر اصلاحات و توسعه‌ی اقتصاد بازار به‌سادگی متصور نیست. ثانیاً، از اواخر دهه‌ی هفتاد، مجموعه‌ای از بحث‌های نظری درباره‌ی مسائلی همچون سوسیالیسم، اومانیزم، بیگانگی، اقتصاد بازار، و مسئله‌ی مالکیت هم در درون حزب کمونیست و هم در «جامعه‌ی چین به‌مثابه یک کل» پدیدار شد - این دو حوزه‌ی بحث، در درون و بیرون حزب، یک فرآیند به‌هم‌پیوسته را تشکیل می‌دادند. بنابراین، از سویی نیز می‌توان ادعا کرد که این مباحثات به‌عنوان گرایش‌هایی در جهت مخالف روند کلی «نظریه‌زدایی» عمل می‌کردند.

ویژگی دوم فرآیند سیاست‌زدایی، قرار دادن اصلاحات اقتصادی در مرکز تمام فعالیت‌های حزبی بوده است. به‌طور کلی، این تغییر شامل جایگزینی «سازندگی»^{۲۶} به‌جای هدف دوگانه‌ی پیشین «انقلاب و سازندگی»^{۲۷} بوده است. این‌گونه تصمیمات سیاسی - به‌طور کاملاً قابل‌درک - در اواخر دهه‌ی هفتاد با استقبال گسترده‌ای مواجه شد، زیرا به‌عنوان پاسخی به درگیری‌های جناحی و ماهیت آشوب‌زده‌ی سیاست در سال‌های پایانی انقلاب فرهنگی تلقی می‌شد. در این مرحله، تنش‌ی که میان حزب و سیاست در سال‌های اولیه‌ی انقلاب فرهنگی وجود داشت، به‌طور کامل از میان رفت. اتحاد سیاست و دولت - یعنی نظام «دولت-حزب» - فرهنگ سیاسی پیشین را به‌شدت تضعیف کرد.

از «دولت-حزب» به «حزب-دولت»؟

مفهوم «دولت-حزب» در ابتدا یک اصطلاح تحقیرآمیز بود که در دوران جنگ سرد غرب برای توصیف کشورهای کمونیستی به کار می‌برد. اما امروزه، تمام کشورهای جهان به نوعی دولت-حزب^{۲۸} یا - با گسترش این مفهوم - دولت‌ها-حزب‌ها^{۲۹} تبدیل شده‌اند. از نظر تاریخی، شکل‌گیری نظام‌های سیاسی مدرن از درون اشکال پیشین سلطنتی فرآیندی بسیار نابرابر بود؛ تا اواسط قرن بیستم، احزاب هنوز به‌طور کامل در چارچوب سیاست ملی در چین ادغام نشده بودند. از این‌رو، ایجاد یک شکل جدید از نظام دولت-حزب، یکی از تحولات بنیادین دوره‌ی پساجنگ به‌شمار می‌رود.

با گذشت زمان و با اعمال قدرت توسط حزب، این نهاد به تدریج به موضوعی در چارچوب نظم دولتی تبدیل شد و به طور فزاینده‌ای به یک دستگاه سیاست‌زدایی‌شده، یک ماشین بوروکراتیک، تغییر ماهیت داد، دیگر از آن پس به عنوان محرکی برای ایده‌ها و کنش‌سیاسی عمل نکرد. به همین دلیل، من وضعیت سیاسی غالب در دوران معاصر را به عنوان فرآیندی توصیف می‌کنم که طی آن نظام از یک دولت-حزب به یک حزب-دولت یا حتی یک نظام چندحزبی-دولت^{۳۰} تغییر کرده است. این تغییر نشان می‌دهد که حزب دیگر نقش سیاسی گذشته‌ی خود را ایفا نمی‌کند، بلکه به یکی از اجزای دستگاه دولتی تبدیل شده است. آنچه در این جا بر آن تأکید کنم، تغییر هویت حزب است: حزبی که دیگر از یک موضع ارزشی متمایز یا اهداف اجتماعی خاص برخوردار نیست و تنها ضمن قالب یک رابطه‌ی ساختاری-کارکردی با دستگاه دولتی قابل تعریف است. اگر نظام حزب-دولت نتیجه‌ی یک تحول ضمن بحران در نظام دولت-حزب باشد، چین معاصر نمونه‌ی بارز این روند است. با این حال، مورد چین را باید به عنوان نمادی از گرایش جهانی به سمت سیاست‌زدایی نیز در نظر گرفت. تحلیل‌هایی که، بدون توجه به بحران فراگیر سیاست حزبی، تلاش می‌کنند بهترین روش‌ها را برای اصلاح نظام چین تجویز کنند - از جمله تجویز دموکراسی به سبک غربی به عنوان هدف اصلاحات سیاسی چین که در آن نمایندگان چند حزب بر ساختارهای حکومتی و فرآیندهای تصمیم‌گیری مسلط شوند - خودشان نیز در امتداد همین روند سیاست‌زدایی هستند. انقلاب فرهنگی، به عنوان یک رویداد بزرگ پرولتاریایی، احتمالاً آخرین مرحله از مجموعه‌ای از رویدادهای پیوسته‌ی سیاسی بود که در آن دولت-حزب متوجه شد با بحرانی روبه‌رو است و تلاش کرد تا یک خود-نوسازی درونی^{۳۱} انجام دهد. در مراحل اولیه‌ی انقلاب فرهنگی، مباحث سیاسی جریان‌هایی را شامل می‌شد که امیدوار بودند اقتدار مطلق حزب و دولت را درهم بشکنند تا هدف پیشرفت به سمت حاکمیت واقعی مردمی را محقق کنند. انقلاب فرهنگی واکنشی بود به مراحل اولیه‌ی دولت‌محور شدن حزب؛ برای تغییر مسیر، ضروری به نظر می‌رسید که ارزش‌های سیاسی حزب مورد بازنگری قرار گیرند. تلاش برای بسیج اجتماعی و تحریک حیات سیاسی خارج از چارچوب دولت-حزب از ویژگی‌های مهم این دوره‌ی اولیه بود. در این سال‌ها، کارخانه‌های سراسر چین به شیوه‌ی کمون پاریس سازماندهی مجدد شدند و مدارس

و دیگر نهادها نیز در فرایند ارزیابی و آزمایش‌های اجتماعی قرار گرفتند. با این حال، به دلیل بازگشت قاطعانه‌ی نظام دولت-حزب، بیشتر این نوآوری‌ها کوتاه‌مدت بودند و فرآیندهای سیاسی خارج از چارچوب دولت به سرعت سرکوب شدند. با وجود این، ردپای این ارزیابی‌ها و آزمایش‌های اولیه در بازسازی‌های بعدی دولت و حزب باقی ماند - برای مثال، سیاست پذیرش نمایندگان کارگران، دهقانان و ارتش در جایگاه‌های رهبری، یا الزام این که در هر سطحی از دولت و حزب، اعضای آن‌ها برای انجام کارهای اجتماعی به روستاها یا کارخانه‌ها فرستاده شوند و مواردی از این قبیل. این رویه‌ها، که [پیش از این] با ویژگی‌های سیستم بوروکراتیزه آلوده شده بودند و بنابراین قادر به آزادسازی انرژی‌های خلاق و سازنده نبودند، در اواخر دهه‌ی هفتاد به اهداف اصلی تلاش دولت برای «سروسامان دادن به اوضاع»^{۳۲} و «بازگشت به حالت عادی»^{۳۳} تبدیل شدند.

امروزه، کارگران و دهقانان نه تنها از نهادهای رهبری حزب و دولت، بلکه حتی از کنگره‌ی ملی خلق،^{۳۴} که تنها نهاد قانون‌گذاری در جمهوری خلق چین است، به طور کامل حذف شده‌اند. پس از شکست انقلاب فرهنگی و توسعه‌ی جامعه‌ی بازار، سیاست‌زدایی به جریان اصلی دوران تبدیل شده است. در هسته‌ی این فرآیند سیاست‌زدایی، همگرایی فزاینده‌ی سیاست و دولت-حزب، و ظهور حزب-دولت نظام قرار دارد.

مفاهیم طبقه^{۳۵}

تحکیم نظام حزب-دولت در چین ارتباط مستقیمی با مفهوم طبقه دارد. ویژگی برجسته و محوری احزاب کمونیست [یعنی «طبقه»] با تأسیس دولت‌های کمونیستی به مسئله‌ای اجتناب‌ناپذیر بدل شد. پس از گسست میان چین و شوروی در اواخر دهه‌ی پنجاه و اوایل دهه‌ی شصت، مائو تأکید ویژه‌ای بر مفهوم طبقه می‌نهد تا ضمن آن تجدید حیات فرهنگ سیاسی حزب را تحریک کند. هدف او مقابله با مفهوم شوروی از «حزب همه‌ی مردم»^{۳۶} بود، مفهومی که نه تنها ابهام در ویژگی برجسته و محوری حزب کمونیست شوروی را نشان می‌داد، بلکه نشانه‌ای از سیاست‌زدایی نظام دولت-

حزب بود. اگرچه در این‌جا مجال بررسی نظریه‌ی کلاسیک مارکسیستی طبقه وجود ندارد، اما آنچه که باید مورد تأکید قرار گیرد این است که در حوزه‌ی عمل سیاسی، در چین، طبقه صرفاً یک مقوله‌ی ساختاری مبتنی بر مالکیت یا رابطه با ابزار تولید نیست؛ بلکه یک مفهوم سیاسی است که بر اساس فراخوان حزب انقلابی برای بسیج و خود-نوسازی شکل گرفته است. به همین ترتیب، در درون حزب نیز از این مفهوم برای تحریک بحث و مبارزه استفاده می‌شد، تا از سیاسی‌زدایی (در اداره‌ی قدرت توسط حزب) جلوگیری شود. مفهوم طبقه بیشتر به طرز برخورد نیروهای اجتماعی یا سیاسی در نسبت به سیاست انقلابی اشاره داشت، تا موقعیت ساختاری طبقه‌ی اجتماعی.

با این حال، این مفهوم بسیار انتزاعی از طبقه دارای تناقضات و خطرات درونی نیز بود. زمانی که این مفهوم به یک ایده‌ی ساختاری و تغییرناپذیر تبدیل شد - یعنی به یک مفهوم غیرسیاسی از طبقه - نه تنها پویایی سیاسی خود را از دست داد و به عنوان یک گفتمان ذات‌گرایانه‌ی هویت طبقاتی، این مفهوم هرگز نتوانست تحول سیاسی را تحریک کند؛ بلکه حتی، به منطقی از قدرت تبدیل شد که سرکوبگرترین نوع آن بود و مبنای بی‌رحمی درگیری‌های جناحی بعدی را شکل داد. غلبه‌ی فزاینده‌ی گفتمان‌های هویت‌گرایانه مانند «اصل و نسب خانوادگی» یا «تبار خونی» به معنای نفی و خیانت به دیدگاه انتزاعی و فعالانه‌ای بود که هسته‌ی اصلی انقلاب چین را تشکیل می‌داد. انقلاب چین بر این اساس این وظیفه‌ی اصلی شکل گرفته بود که آن روابط طبقاتی‌ای که از دل تاریخ خشونت و روابط نابرابر مالکیت شکل گرفته بودند، برچیدند.

از این‌رو، تراژدی انقلاب فرهنگی محصول سیاسی شدن آن نبود - که با بحث، بررسی نظری، سازمان‌دهی اجتماعی مستقل، و همچنین خودجوشی و پویایی فضای سیاسی و گفتمانی مشخص می‌شد - بلکه نتیجه‌ی سیاست‌زدایی بود. این سیاست‌زدایی را می‌توان در نبردهای جناحی قطبی‌شده که امکان ظهور حوزه‌های اجتماعی مستقل را از بین برد و بحث سیاسی را به ابزاری صرف برای کشمکش قدرت تبدیل کرد، و طبقه را به یک مفهوم ذات‌گرایانه‌ی هویتی کاهش داد، مشاهده کرد. تنها راه غلبه بر این تراژدی، درک اهمیت سیاسی‌سازی مجدد آن است. اگر سال ۱۹۸۹ را نقطه‌ی پایان قطعی [دوران] دهه‌ی شصت - و تحکیم فرآیند سیاست‌زدایی - بدانیم، این امر به این

معناست که این دوران می‌توانست به‌عنوان آغاز مسیر طولانی به سوی سیاسی‌سازی مجدد نیز باشد.

شکست‌ها و سیاست‌زدایی

توضیح پدیده‌ی سیاست‌زدایی امری پیچیده است و به‌طور واضح نمی‌توان پویایی‌های آن را تنها در چارچوب [فضای سیاسی] چین تحلیل کرد. از منظر تاریخی، می‌توان استدلال کرد که جریان‌های گسترده‌ی سیاست‌زدایی تقریباً در پی هر شورش انقلابی شکست‌خورده‌ای رخ داده‌اند: پس از انقلاب فرانسه و سرکوب قیام‌های ۱۸۴۸، پس از جنبش‌های دهه‌ی شصت در اروپا و آسیا، و پس از سال ۱۹۸۹. تحلیلی که کارل اشمیت ضمن مفهوم «خنثی‌سازی»^{۳۷} ارائه می‌دهد، می‌تواند بینشی عمیق‌تر در مورد این فرآیند به‌دست دهد.^{۳۸} بنا به نظر اشمیت، مشکل سیاسی اصلی دهه‌ی ۱۹۲۰ مهار قدرت روبه‌افزایش طبقه‌ی کارگر بود. او بر این باور بود که تداخل و درهم‌آمیختگی بی‌نظم و غیرنظام‌مند دو حوزه سیاست و اقتصاد طی این دوره یک اشتباه و خطر محسوب می‌شود. اشمیت به دنبال شکل جدیدی از رابطه میان سیاست و اقتصاد بود، رابطه‌ای که نه بر اساس لسه‌فر^{۳۹} (آزادی کامل اقتصادی) باشد و نه بر اساس مدل سوسیال دموکراتیک. مفهوم «خنثی‌سازی» که اشمیت مطرح کرد، اگرچه به‌طور خاص در چارچوب تاریخ سیاسی و فکری غرب جای دارد، به‌وضوح برای کاربردهای گسترده‌تر نیز قابل تطبیق و تعمیم است.

از نظر تاریخی، توسعه‌ی نظام سرمایه‌داری بر اساس جدایی فرضی میان دو حوزه‌ی اقتصاد و سیاست شکل گرفت، جدایی‌ای که از طریق چالشی که بورژوازی نوپا بر انحصار اشراف فئودال بر هر دو حوزه تحمیل کرد، به وجود آمد. شومپتر^{۴۰} مفهوم «مبادله‌ی سیاسی»^{۴۱} را برای توصیف فرآیندی بکار برد که از طریق آن این تغییر [یعنی جدایی میان دو حوزه اقتصاد و سیاست] رخ داد. بدون حمایت اساسی برخی از عناصر اشرافی، بورژوازی قادر نبود منافع طبقاتی خود را پیش ببرد. مبادله‌ی سیاسی به خودی خود نشان‌دهنده‌ی نوعی جدایی میان حوزه‌های سیاسی و اقتصادی است، زیرا بدون این جدایی، چنین تعاملاتی ممکن نبود. از این منظر، جدایی سیاست و

اقتصاد یک پدیده‌ی طبیعی نیست، بلکه محصول تمایل سرمایه به دستیابی به سهمی هرچه بیشتر از قدرت است. در طی قرن نوزدهم، این هدف به تدریج در ساختارهای ملی و فراملی اقتصاد بازار محقق شد. سرمایه‌داری معاصر تلاش می‌کند تا یک حوزه‌ی بسته‌ی اقتصادی مبتنی بر بازار و یک نظم سیاسی سیاست‌زدایی‌شده ایجاد کند، که در آن «دولت بی‌طرف» مفهومی کلیدی است.

پس این‌گونه می‌توان گفت که پس از آن‌که بورژوازی سلطه‌ی خود را در برابر قدرت سلطنت و اشراف تثبیت کرد، نوعی سیاست سیاست‌زدایی‌شده جایگزین ساختارهای متکثر سیاسی دوره‌ی انقلابی شد - برآمده از مبادله‌ی سیاسی که از طریق ترکیب عناصر سرمایه‌دارانه و غیرسرمایه‌دارانه در طبقه‌ی حاکم به دست آمد. این فرآیند سیاست‌زدایی شامل، به‌عنوان مثال، مشروعیت‌بخشی به تصرف دارایی‌های اجتماعی و ملی توسط نوکیسه‌ها از طریق ابزارهای قانونی و قانون اساسی بود. در نتیجه، مفهوم دموکراسی از شکل مردمی به شکل نمایندگی تغییر یافت، دولت-ملت از یک فضای سیاسی^{۴۲} به یک ساختار نهادی برای حکومت^{۴۳} تبدیل شد، و سیاست حزبی از یک تلاش برای نمایندگی به یک مکانیسم توزیع قدرت دگردیسی یافت.

در عصر سرمایه‌ی مالی، مفهوم بازار خودتنظیم‌گر خودجوش - که محور اصلی اقتصاد نئوکلاسیک است که مطابق با آن تمام نهادهای غیرسرمایه‌دارانه و اشکال تخصیص نیروی کار به‌عنوان «مداخله‌ی سیاسی» مورد تحقیر قرار می‌گیرند - بیش از پیش نهادینه و قانونی شد. گسترش نامحدود اقتصاد بازار به حوزه‌های سیاسی، فرهنگی، خانوادگی و دیگر عرصه‌ها به‌عنوان یک فرآیند سیاست‌زدایی‌شده و «طبیعی» به تصویر کشیده می‌شود. از این منظر، مفهوم نئوکلاسیک و نولیبرال بازار، یک ایدئولوژی سیاسی سیاست‌زدایی‌شده و به‌شدت پوزیتیویستی است. عقب‌نشینی دولت که توسط این نیروها ترویج می‌شود، در اصل، یک پیشنهاد به‌شدت سیاست‌زداست.

مبادله‌ی طبقه - حزب در چین

فرآیند سیاست‌زدایی کنونی در چین شامل نوع دیگر [یا متفاوتی] از مبادله‌ی سیاسی است که با تلاش نخبگان حزبی برای تبدیل شدن به نمایندگان منافع خاص،^{۴۴} در حالی که همچنان قدرت سیاسی را در دست دارند، مشخص می‌شود. در این مورد،

سرمایه‌ی فراملی باید از یک فرآیند مبادله‌ی سیاست‌زدا عبور کند تا حمایت دستگاه قدرت را به خود جلب کنند. از آنجا که [در چین] بازاری‌شدن تحت نظارت دولت انجام می‌شود، بسیاری از خصوصیات مدنظر دولت (یا بخش‌های دستگاه دولتی) در حوزه‌ی اقتصادی وارد شده و با آن درهم‌تنیده شده است (و در یک نظام حزب-دولت، این شامل دستگاه حزبی نیز می‌شود). «اصلاح» حقوق مالکیت، که مصادره‌هایی در سطوح گسترده را به همراه داشت، نمونه‌ی برجسته‌ای از این مبادله‌ی سیاست‌زداست که در آن از قانون برای سیاست‌زدایی از انتقال حقوق مالکیت استفاده می‌کند. در چین معاصر، مفاهیمی مانند مدرن‌سازی، جهانی‌شدن و رشد به‌عنوان مفاهیم کلیدی یک ایدئولوژی سیاسی غیرسیاسی یا ضدسیاسی عمل می‌کنند، که کاربرد گسترده‌ی آن‌ها مانع از درک سیاسی مردم از تغییرات اجتماعی و اقتصادی ناشی از بازاری‌شدن می‌شود. در این شرایط، انتقاد از فساد در واقع نقدی است بر سطوح بسیار عمیق‌تر نابرابری و بی‌عدالتی که در فرآیند انتقال دارایی‌ها وجود دارد.

سه عامل اصلی سیاست‌زدایی در مرحله‌ی کنونی چین عبارت‌اند از:

۱. در فرآیند بازاری‌شدن، مرز میان نخبگان سیاسی و مالکان سرمایه به‌تدریج کمرنگ‌تر می‌شود. در نتیجه، حزب سیاسی در حال تغییر دادن پایه‌ی طبقاتی خود است.

۲. در شرایط جهانی‌شدن، برخی از وظایف اقتصادی دولت-ملت به سازمان‌های فراملی بازار (مانند سازمان تجارت جهانی WTO) واگذار می‌شود که این امر منجر به تحکیم یک نظم حقوقی جهانی‌شده و سیاست‌زدایی‌شده می‌شود.

۳. با خنثی‌سازی یا سیاست‌زدایی تدریجی بازار و دولت، اختلافات بر سر مسائل توسعه به بحث‌های فنی درباره‌ی سازوکارهای تنظیم بازار کاهش می‌یابد. در این روند، شکاف‌های سیاسی میان کار و سرمایه یا چپ و راست عملاً از بین می‌روند.

اگرچه این تحولات در پایان دهه‌ی هفتاد آغاز شد و در دهه‌ی هشتاد شکوفا شد، اما در عصر جهانی‌شدنِ نولیبرالی به سلطه‌ی جهانی دست یافته‌اند.

دولت و ایدئولوژی

فرآیند سیاست‌زدایی معاصر محصول این تحول تاریخی است که در آن یک نابرابری اجتماعی جدید طبیعی‌سازی [یا عادی‌سازی] شده است. نقد این نابرابری باید به سیاسی‌سازی مجدد تبدیل شود، زیرا این سیاسی‌سازی پیش‌شرط موفقیت یا تحقق آن نقد است. در مرکز این سیاسی‌سازی مجدد، تخریب نظری و عملی مفهوم دولت «طبیعی» و «بی‌طرف» قرار دارد. پس، برای مقابله با سیاست سیاست‌زدا باید از مجرای غیرطبیعی‌سازی وارد شد.

چگونه باید دولت معاصر را مفهوم‌سازی کرد؟ در حوزه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی، ظهور دولت «بی‌طرف» برخی نویسندگان را بر آن داشت تا جدایی میان «قدرت دولت»^{۴۵} و «دستگاه [آپارتوس] دولت»^{۴۶} را مطرح کنند و اهداف مبارزه‌ی سیاسی را به موضوع قدرت دولتی محدود کنند. با این حال، همان‌طور که آلتوسر خاطرنشان کرد، «در عمل سیاسی، کلاسیک‌های مارکسیسم، دولت را به‌عنوان یک واقعیت پیچیده‌تر [از آنچه در تعریف نظری‌شان ارائه شده بود] در نظر می‌گرفتند»^{۴۷} این تعریف، به گفته‌ی او، فاقد توصیف عینی از «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت»^{۴۸} است. برخلاف «دستگاه سرکوبگر دولت»^{۴۹}، دستگاه‌های ایدئولوژیک شامل دین، آموزش، خانواده، قانون، اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی، رسانه‌ها و حوزه‌ی فرهنگی هستند. به عبارتی، در حالی که تنها یک دستگاه سرکوبگر متحد وجود دارد، «یک چندگانگی از دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت» وجود دارد؛ و در حالی که دستگاه سرکوبگر دولت در حوزه‌ی عمومی قرار دارد، بخش بزرگی از دستگاه‌های ایدئولوژیک در حوزه‌ی خصوصی عمل می‌کنند. در دولت پیشاسرمایه‌داری، «کلیسا به‌عنوان تنها دستگاه ایدئولوژیک مسلط دولت عمل می‌کرد»، در حالی که در سرمایه‌داری، دستگاه‌های مسلط به زوج مدرسه-خانواده منتقل شدند. پیروزی در مبارزه‌ی سیاسی برای قدرت دولتی، در نتیجه، تنها به تسخیر دستگاه سرکوبگر محدود نمی‌شود، بلکه به مبارزه در حوزه‌ی دستگاه‌های ایدئولوژیک نیز بستگی دارد.

سیستم مرکزی دستگاه ایدئولوژیک دولت (ISA) در دوران سوسیالیستی چین شامل وزارتخانه‌های تبلیغات، فرهنگ و آموزش بود. این سیستم ترکیبی از وظایف دستگاه‌های ایدئولوژیک (ISAs) و دستگاه سرکوبگر دولت (RSA) را بر عهده داشت، اما وجه ایدئولوژیک آن غالب بود. در چین معاصر، اگرچه این دستگاه همچنان تلاش می‌کند وظیفه‌ی ایدئولوژیک خود را انجام دهد، با موانع غیرقابل عبوری مواجه است. بنابراین، این دستگاه تا حد زیادی به یک دستگاه سرکوبگر تبدیل شده است. کنترل آن بر رسانه‌ها و سایر حوزه‌ها عمدتاً ایدئولوژیک نیست، بلکه بر اساس نیاز به حفظ ثبات استوار است. با این حال، از آن‌جا که تمام دستگاه‌های دولتی به‌طور عمیق در نهادهای زندگی روزمره نفوذ کرده‌اند، ماهیت وجودی بنیادین خود دولت به نوعی شکل سیاسی سیاست‌زدا شده بدل شده است. این وضعیت به‌طور فزاینده‌ای با هژمونی ایدئولوژیک بازار [و نه دولت] تکمیل می‌شود.

سه مؤلفه‌ی هژمونی

برای مقابله با منطق سیاست‌زدا شده، باید اشکال هژمونی معاصر را تحلیل کنیم. در این‌جا استدلال می‌کنم که هژمونی دارای سه مؤلفه است که روابط تاریخی پیچیده‌ای میان آن‌ها برقرار است. نخست [که در سطح دولت تعریف می‌شود]، همان‌طور که در مفهوم هژمونی گرامشی و «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت» آلتوسر روشن شده است، هژمونی و انحصار خشونت توسط دولت حاکم به‌طور متقابل به یکدیگر وابسته‌اند. گرامشی دو شیوه برای عملکرد هژمونی را معین کرد: قدرت سلطه‌گرانه، و رهبری فکری و اخلاقی. قدرت سلطه‌گرانه در عرصه‌ی اجبار عمل می‌کند، در حالی که رهبری فکری و اخلاقی به استراتژی گروه حاکم برای ارائه‌ی راه‌حل‌هایی برای مسائل مشترک [و جمعی] اشاره دارد که در عین حال قدرت‌هایی استثنایی برای خود مفروض می‌گیرند. بر اساس *دفت‌های زن/ن*، دولت شکلی خاص از ساختار جمعی است که هدف آن ایجاد شرایط مطلوب برای گسترش و توسعه‌ی ظرفیت کلی خود است.

دوم، مفهوم هژمونی به شدت با روابط بین‌دولتی^{۵۰} مرتبط بوده است. مطالعات غربی عموماً تمایل دارند رویکرد گرامشی را از انتقاد از هژمون بین‌المللی در اندیشه‌ی سیاسی چین متمایز کنند. در اینجا هدف من بازسازی پیوندهای نظری و تاریخی میان این دو است. مفهوم هژمون در اندیشه‌ی مائو همواره در حوزه‌ی روابط جهانی به کار گرفته شده است. نظریه‌ی «سه جهان» نه تنها جهان سوم را به عنوان یک سوژه‌ی سیاسی مطرح کرد که از طریق پیوندها و گسست‌ها با عناصر جهان دوم در مقابل دو قدرت هژمونیک یعنی آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی ایستادگی کند و نوع جدیدی از روابط بین‌المللی را شکل دهد، بلکه همچنین از طریق تأملات نظری، بحث سیاسی، و فراخوان اخلاقی، به دنبال شکستن قدرت ایدئولوژیک و پرستیژ نظام‌های آمریکایی و شوروی بود. عمل ضد هژمونی به معنای به چالش کشیدن اقتدار فرهنگی بود. متون کلاسیک باستانی چینی، نظیر *سالنامه‌های بهار و پاییز*^{۵۱} و *تفسیر استاد زو*^{۵۲} از مفاهیم اقتدار دوکال (کنترل از طریق زور) و اقتدار هژمونیک (سلطه از طریق آداب و رسوم) برای تمایز میان دو نوع قدرت در دولت‌های باستانی چی،^{۵۳} جین،^{۵۴} چو،^{۵۵} و چین^{۵۶} بهره برده‌اند. اگرچه در دنیای چینی‌زبان، مفهوم هژمونی معمولاً به سلطه و کنترل سیاسی، اقتصادی یا نظامی اشاره دارد، این مفهوم همچنین مسئله‌ی ایدئولوژی را نیز دربر می‌گیرد.

مفهوم هژمونی گرامشی و مفهوم قدرت ماکیاولی به‌طور صریح در کتاب قرن بیستم *طولانی*^{۵۷} نوشته‌ی جووانی آریگی^{۵۸} ترکیب شده‌اند، جایی که حوزه‌ی هژمونی ایدئولوژیک ملی به روابط سیاسی بین‌المللی مرتبط می‌شود. در اندیشه‌ی ماکیاولی، قدرت پیوندی میان رضایت و اجبار است: قدرت به معنای استفاده یا تهدید به استفاده از نیروی مسلح است، و رضایت به معنای اقتدار اخلاقی. به یمن قدرت هژمونیک خود، ایالات متحده به مدلی برای سیاست‌زدایی تبدیل شده است و همچنین الگویی برای مدرنیزاسیون، بازاری شدن و جهانی شدن ارائه داده است. بدین ترتیب، ایالات متحده اقتدار ایدئولوژیک جهانی خود را تثبیت کرده است. هژمونی آمریکایی بر پایه‌های متعددی استوار است: انحصار خشونت، تسلط اقتصادی و قدرت نرم ایدئولوژیک، اما، همان‌طور که فرآیند سیاست‌زدایی ابعاد ملی و بین‌المللی دارد، امکان شکستن این ساختار سیاسی سیاست‌زدایی شده نیز در همین دو بُعد ملی و بین‌المللی وجود دارد.

شکست پروژه‌ی نظامی‌گرایی توسعه‌طلبانه‌ی آمریکا^{۵۹} از سال ۲۰۰۱ ممکن است تعداد فزاینده‌ای از نیروهای جهانی را در حرکت «آمریکایی‌زدایی»^{۶۰} متحد کند.

سوم، هژمونی نه تنها به روابط ملی یا بین‌المللی مربوط می‌شود، بلکه به شدت با سرمایه‌داری فراملی و فرادولتی مرتبط است؛ باید آن را در حوزه‌ی روابط بازار جهانی‌شده نیز تحلیل کرد. اقتصادسیاسی‌دانان کلاسیک تأکید داشتند که فرآیند بازتولید، یک فرآیند جهانی خستگی‌ناپذیر و بی‌پایان است؛ موضوعی که امروز (یعنی زمانی که ایدئولوژی بازار شکلی از هژمونی را تشکیل می‌دهد) روشن‌تر از هر زمان دیگری است. اقتصاد نئوکلاسیک خود نمونه‌ای روشن از هژمونی ایدئولوژیک جهانی‌شده است - اصول آن در قوانین و مقررات نهادهای بزرگ تجاری و مالی فراملی نفوذ کرده است. تمام این نهادها به‌عنوان «دستگاه‌های ایدئولوژیک جهانی»^{۶۱} عمل می‌کنند، اگرچه طبیعتاً قدرت اجبار اقتصادی نیز دارند. مستقیم‌ترین نمودهای دستگاه ایدئولوژیک بازار عبارت‌اند از رسانه‌ها، تبلیغات، «دنیای خرید» و غیره. این مکانیسم‌ها نه تنها تجاری هستند، بلکه ایدئولوژیک نیز هستند. بزرگ‌ترین قدرت آن‌ها در جاذبه‌ی آن‌ها به «عقل سلیم» و نیازهای روزمره‌ای است که انسان‌ها را به مصرف‌کنندگان تقلیل می‌دهد و آن‌ها را به‌طور داوطلبانه به دنبال منطق بازار در زندگی روزمره‌شان می‌کشاند. دستگاه‌های ایدئولوژیک بازار دارای ماهیتی به‌شدت سیاست‌زدا هستند.

سه مؤلفه‌ی هژمونی که در بالا مورد بحث قرار گرفتند، به‌صورت منفک از یکدیگر عمل نمی‌کنند، بلکه شبکه‌های قدرتی به‌هم‌پیوسته را تشکیل می‌دهند. آن‌ها در مکانیسم‌ها و نهادهای اجتماعی، در فعالیت‌ها و باورهای انسانی، درونی شده‌اند. سیاست‌زدایی‌شده به‌گونه‌ای ساختار یافته است که مشابه این شبکه‌ی هژمونی عمل می‌کند - این نکته‌ای اساسی برای درک وضعیت کنونی چین است. هژمونی معاصر معمولاً از تناقضات درونی برای گسترش قابلیت عملیاتی خود استفاده می‌کند. برای مثال، سیاست اقتصادی و مسیر توسعه‌ای چین در فرآیند جهانی‌شدن سرمایه‌داری قفل شده است، که نتایج آن شامل بحران‌های مالی متوالی و افزایش تنش‌ها و نابرابری‌های اجتماعی است. با این حال، در چین، جهانی‌شدن سرمایه‌داری هرگز به‌عنوان عاملی در تناقضات و تضاد منافع در سطح ملی دیده نمی‌شود.

دولت‌زدایی؟

فضای بازتری که در چین طی دهه‌های هفتاد و هشتاد شکل گرفت، تعاریفی از خودمختاری [اقتصادی] و لیبرال‌سازی را ممکن ساخت که «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت» را به چالش می‌کشید. با این حال، این «فرآیند دولت‌زدایی»^{۶۲} آن گونه که در محافل روشنفکری انتقادی شناخته می‌شد، به سیاسی‌سازی مجدد نینجامید.^{۶۳} بلکه، این تحولات در زمانی رخ داد که اقتدار حاکمیت دولت-ملت توسط نیروهای نوظهور جهانی‌سازی سرمایه‌داری به چالش کشیده شده بود و در نتیجه، خودمختاری و لیبرال‌سازی این دوره در فرایند گسترده‌تر غیرسیاسی‌سازی و تثبیت هژمونی ایدئولوژیک بین‌المللی جذب و ادغام شدند [و به سیاسی‌سازی نینجامید].

در واقع، «دولت‌زدایی» به نتیجه‌ی یک نبرد شدید میان دو نظام سیاسی ملی یا ایدئولوژیک متفاوت اشاره دارد. «دولتی» که قرار است «دولت‌زدایی» شود، [در این‌جا] همان دولت سوسیالیستی است. بنابراین، دولت‌زدایی صرفاً فرآیند همدلی با یک شکل هژمونیک متفاوت است [و نه از میان برداشتن کامل دولت]. در چین معاصر، ایدئولوژی ضدسوسیالیستی نقش این شکل هژمونیک متفاوت را ایفا می‌کند: ایدئولوژی ضدسوسیالیستی خود را در قالب ضد دولت‌گرایی ظاهر می‌سازد و از این پوشش برای مخفی کردن هم‌سویی خود با یک شکل جدید و متفاوت ملی و ایدئولوژیک استفاده می‌کند [و نه دولت‌زدایی کامل]. اما تحلیل بالا از ابعاد متعدد هژمونی نشان می‌دهد که این شکل جدید و متفاوت از ایدئولوژی دولتی دارای بُعد فراملی نیز هست، که اغلب به‌صورت حمله به دولت از موضع فراملی ظاهر می‌شود.

این فرآیند دولت‌زدایی با یک سیاست‌زدایی ایدئولوژیک همراه بود که در شکل جدیدی از هژمونی ادغام شد که مدرنیزاسیون، جهانی‌شدن و بازار را در اولویت قرار می‌داد. «ملی‌زدایی»^{۶۴} [به‌مثابه گونه‌ای از دولت‌زدایی] مستلزم از میان برداشتن هرگونه تمایز میان قدرت دولت و دستگاه‌های دولتی است. زمانی که این تمایز از بین برود، فضای مبارزه‌ی سیاسی کاهش می‌یابد و مسائل سیاسی به‌عنوان فرایندهای «غیرسیاسی» ملت‌زدایی یا دولت‌زدایی بدل شده و تقلیل می‌یابند. در واقع، بسیاری از

جنبش‌های اجتماعی امروز (از جمله اکثر سازمان‌های غیردولتی و NGOs) خود بخشی از فرآیند سیاست‌زدایی هستند. آن‌ها یا توسط دستگاه دولتی جذب می‌شوند، یا تحت تأثیر منطق بنیادهای ملی یا بین‌المللی محدود می‌شوند. این جنبش‌ها نه تنها نمی‌توانند درک‌های متفاوتی از توسعه، دموکراسی یا مشارکت مردمی ارائه کنند؛ بلکه در واقع به‌عنوان اجزای مکانیسم‌های جهانی سیاست‌زدایی شده عمل می‌کنند. یک مسئله‌ی فوری در زمانه‌ی ما این است که چگونه می‌توان سیاست‌زدایی خودخواسته‌ی جنبش‌های اجتماعی را پشت سر گذاشت و چگونه یک انترناسیونالیس انتقادی را به مبارزات سیاسی در چارچوب دولت-ملت پیوند داد.

امروزه، هرگونه چالش به منطق بنیادین سیاست سیاست‌زدایی‌شده نیازمند آن است که شکاف‌های موجود در سه شکل هژمونی شناسایی شود؛ ویژگی‌های تمامیت‌گرایی این حوزه‌ها برچیده شود و در درون آن‌ها فضاهای جدیدی برای مبارزه‌ی سیاسی پیدا شود. جهانی‌شدن معاصر و نهادهای آن، فراملی‌سازی امور مالی، تولید و مصرف را تشویق می‌کنند، اما در عین حال در تلاش‌اند مهاجرت را به چارچوب مقررات دولتی محدود کنند؛ امری که نهایتاً به رقابت‌های منطقه‌ای میان کارگران می‌انجامد. پاسخ ما نباید عقب‌نشینی به حالت ملی‌گرایانه باشد، بلکه باید بازتوسعه‌ی یک انترناسیونالیسم انتقادی برای افشای تضادهای درونی منطق جهانی‌شدن باشد. در چین، به دلیل تضادهای عظیم میان عمل اصلاحات و ارزش‌های سوسیالیستی، تناقضات درونی میان جنبش اصلاحات و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت (ISAs) دست‌نخورده باقی مانده است. در نتیجه، دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت در حال تبدیل شدن به دستگاه‌های سرکوبگر دولت هستند و برای اعمال یک نظام کنترلی به زور یا اقتدار اداری متکی شده‌اند. در این راستا، دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت چین بر اساس منطقی از ایدئولوژی‌زدایی و سیاست‌زدایی عمل می‌کنند، حتی اگر بیان آن‌ها به زبان ایدئولوژی باشد.

بر اساس الزامات مشروعیت‌بخشی، حزب کمونیست چین، در حالی که انقلاب فرهنگی را به‌طور کامل مردود اعلام کرد، اما نه انقلاب چین، و نه ارزش‌های سوسیالیستی، و نه جمع‌بندی اندیشه‌ی مائو تسه‌تونگ را رد نکرد. این امر دو نتیجه به همراه داشته است. نخست، سنت سوسیالیستی تا حدی به‌عنوان یک محدودیت داخلی

بر اصلاحات دولتی عمل کرده است. هرگاه نظام حزب-دولت تغییرات سیاستی عمده‌ای اعمال کرد، این تغییر باید در گفت‌وگو با این سنت سوسیالیستی انجام می‌شد، یا حداقل باید این تغییرات در زبانی صورت‌بندی و بیان می‌شد که آن امر اصلاحی سیاستی طراحی شده با اهداف اجتماعی اعلام‌شده هماهنگ و همسو به نظر آیند. دوم، سنت سوسیالیستی به کارگران، دهقانان و سایر جمعیت‌های اجتماعی ابزارهای مشروعی برای به چالش کشیدن یا مذاکره با رویه‌های بازاری‌سازی فاسد یا غیرعادلانه‌ی دولت داده است.

بنابراین، [با در نظر گرفتن این دو نتیجه می‌توان مدعی شد که] حتی در درون همین فرآیند تاریخی نفی انقلاب فرهنگی، بازفعال‌سازی میراث چین همچنین می‌تواند فضایی برای توسعه‌ی سیاستی رو به آینده فراهم کند. این فضا دریچه‌ای ساده برای بازگشت به قرن بیستم نیست، بلکه نقطه‌ی آغازینی برای جست‌وجوی راهی برای درهم شکستن سلطه‌ی ایدئولوژی سیاسی سیاست‌زدایی‌شده پس از پایان عصر انقلابی است. در شرایطی که تمام اشکال پیشین سوژه‌ی سیاسی - حزب، طبقه، ملت - با بحران سیاست‌زدایی روبه‌رو هستند، جست‌وجوی اشکال جدید باید با بازتعریف مرزهای خود سیاست همراه باشد.

منبع:

Wang Hui, "Depoliticized Politics: From East to West", ([New Left Review 41, Sep/Oct 2006](#)).

¹ Wang Hui

وانگ هوی، استاد برجسته‌ی دانشکده‌ی علوم انسانی و مدیر مؤسسه‌ی مطالعات پیشرفته‌ی علوم انسانی و اجتماعی در دانشگاه چینگ‌هوا، یکی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین متفکران معاصر در حوزه‌ی مطالعات تاریخ اندیشه در چین به شمار می‌رود. عمده‌ی شهرت او به واسطه‌ی کتاب بی‌نظیری است با عنوان *ظهور اندیشه‌ی مدرن چینی* (*The Rise of Modern Chinese Thought*) که در آن، طی هزاران صفحه، به بررسی تاریخ فرآیند شکل‌گیری و ریشه‌های مفهوم «مدرن» در چین پرداخته است.

^۲ عبارت «دهه‌ی شصت» (که به دهه‌ی شصت میلادی اشاره دارد) نه تنها به یک بازه‌ی زمانی ده‌ساله محدود نمی‌شود، بلکه مفهومی تاریخی و نمادین است که بیانگر عصری از تحولات بنیادین و عمیق در عرصه‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است. این دهه به عنوان نقطه‌ی عطفی در تاریخ جهان شناخته می‌شود، چرا که تغییرات گسترده‌ای در ارزش‌ها، هنجارها و ساختارهای اجتماعی در سراسر جهان رخ داد که تأثیرات آن تا به امروز باقی مانده است.

³ Xinhai Revolution

⁴ wuxu

⁵ Guangxu Emperor

⁶ Wuchang

⁷ The New Culture movement

⁸ May Fourth period

⁹ اشاره به نفی ارزش‌های سده‌ی انقلابی

¹⁰ Indochina

¹¹ Thorough negation

¹² Three Worlds Theory

^{۱۳} اشاره به تلاش برای بازگرداندن سیاست و پویایی به نهادهایی است که به مرور زمان حالت ایستا پیدا کرده و دچار سیاست‌زدایی شده بودند. این فرآیند نشان‌دهنده‌ی تلاش برای شکستن ساختارهای منجمد و باز کردن فضایی برای بازاندیشی و تغییر سیاسی است.

¹⁴ Alessandro Russo

¹⁵ How to Translate 'Cultural Revolution'?

¹⁶ Alessandro Russo, "How to Translate 'Cultural Revolution'," *Inter-Asia Cultural Studies*, vol. 7, no. 4.

¹⁷ Mechanism of power

¹⁸ Line struggle

این اصطلاح به معنای مبارزه ایدئولوژیک یا سیاسی بین جناح‌ها یا دیدگاه‌های مختلف در یک جنبش سیاسی، سازمان یا حزب است و به اختلاف‌نظرها یا درگیری‌ها بر سر تعیین خط‌مشی یا رویکرد درست در مورد سیاست‌ها، استراتژی‌ها یا اصول اشاره دارد.

¹⁹ Chiang Kaishek

²⁰ Kuomintang nationalist party

²¹ Central Soviet

به دوران تغییرات بزرگ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در اتحاد جماهیر شوروی تحت رهبری ژوزف استالین اشاره دارد.

²² Yan'an periods

²³ Stratification

در این‌جا، «دولت‌محور شدن» به فرآیندی اشاره دارد که طی آن حزب بیشتر به یک نهاد بوروکراتیک، متمرکز و تحت کنترل دولت تبدیل می‌شود و ویژگی‌های پویا و ایدئولوژیک خود را از دست می‌دهد.

²⁴ De-theorization

²⁵ Crossing the river by feeling for the stones

عبارت «عبور از رودخانه با لمس کردن سنگ‌ها» استعاره‌ای است که اغلب با دنگ شیائوپینگ و دوران اصلاحات چین مرتبط است. این عبارت نشان‌دهنده‌ی یک رویکرد عمل‌گرایانه، محتاطانه و تجربی در اجرای اصلاحات و مدیریت تغییرات است. به‌جای پیروی از یک نقشه‌ی ایدئولوژیک سخت‌گیرانه، این رویکرد بر پیشرفت تدریجی و یادگیری از طریق آزمون و خطا تأکید دارد. این مفهوم به معنای دوری از تعصب ایدئولوژیک و پذیرش سیاست‌هایی است که در عمل مؤثر هستند. همچنین، بر تغییرات گام‌به‌گام به جای تحولات رادیکال تأکید دارد و انعطاف‌پذیری و سازگاری با شرایط را ضروری می‌داند. این روش به چین اجازه داد تا اصلاحات را ابتدا در مناطق خاصی (مانند مناطق ویژه‌ی اقتصادی همچون شنژن) آزمایش کند و سپس موفقیت‌ها را در سراسر کشور گسترش دهد. به‌طور کلی، این رویکرد یک استراتژی محتاطانه و عمل‌گرایانه را نشان می‌دهد که اصلاحات را بدون ریسک‌های بزرگ و با اولویت دادن به ثبات و نتایج عملی پیش می‌برد.

²⁶ Construction

²⁷ Revolution and construction

²⁸ به کشورهایی اشاره دارد که در آن‌ها یک حزب واحد یا اصلی، کنترل کامل یا غالب بر دولت و ارکان حاکمیت دارد.

²⁹ بر ساختارهایی دلالت دارد که در آن‌ها چندین حزب سیاسی در تعامل با دولت حضور دارند و دولت به‌عنوان نهادی متشکل از احزاب مختلف عمل می‌کند.

³⁰ state-multiparty

³¹ Self-renewal

³² Clean up the mess

³³ Return to normal

³⁴ National People's Congress

³⁵ استفاده از شکل جمع «مفاهیم طبقه» به این دلیل است که هیچ تعریف یا چارچوب واحد و پذیرفته‌شده‌ای برای درک طبقات اجتماعی وجود ندارد. در عوض، نظریه‌ها، دیدگاه‌ها و رشته‌های مختلف علمی مفاهیم متعددی ارائه می‌دهند تا توضیح دهند طبقه چیست و چگونه در جامعه عمل می‌کند.

³⁶ Party of the whole people

³⁷ Neutralization

³⁸ See Carl Schmitt, "The Age of Neutralizations and Depoliticizations" [1929], Telos, Summer 1993, issue 96.

³⁹ Laissez-faire

⁴⁰ Schumpeter

⁴¹ Political exchange

⁴² Political space

⁴³ Institutionalized structure of rule

⁴⁴ Representative of special interests

⁴⁵ State power

⁴⁶ State apparatus

⁴⁷ Louis Althusser, "Ideology and Ideological State Apparatuses (Notes Toward an Investigation)" in *Lenin and Philosophy and Other Essays*, trans. Ben Brewster, London 1971, p. 135.

⁴⁸ ISAs

⁴⁹ RSA

⁵⁰ Interstate relations

⁵¹ The Spring and Autumn Annals

⁵² Master Zuo's Commentary

⁵³ Qi

⁵⁴ Jin

⁵⁵ Chu

⁵⁶ Qin

⁵⁷ The Long Twentieth Century

⁵⁸ Giovanni Arrighi

⁵⁹ America's military expansionism

⁶⁰ de-Americanization

⁶¹ Ideological global apparatuses

⁶² De-statification process

^{۶۳} فرض بر این بود که فرایند دولت‌زدایی اغلب باعث سیاسی‌شدن مجدد می‌شود، زیرا گروه‌های اجتماعی، کارگران یا جوامع حاشیه‌نشین در برابر از دست دادن حمایت‌های دولتی یا مالکیت عمومی مقاومت می‌کنند. به‌عنوان مثال، خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی می‌تواند منجر به اعتراضات یا درخواست‌هایی برای تغییر سیاست شود و به این ترتیب مسائل دوباره به عرصه‌ی سیاسی بازگردند.

⁶⁴ De-nationalization